

دو پسر بچه ی ۱۳ و ۱۴ ساله کنار رودخانه ایستاده بودند که یکی از آن مردان شرور که بزرگ و کوچک حالیشان نمی شود، ابتدا به پسر بچه ی ۱۳ ساله که خیلی هفت خط بود گفت: **من شیطان** هستم اگر به من یک سکه ندهی همین الان تو را تبدیل به یک خوک می کنم. پسر بچه ی ۱۳ ساله ی زرنگ خندید و او را مسخره کرد و برایش صدایی در آورد.

مرد شرور از رو نرفت و به سراغ پسر بچه ی ۱۴ ساله رفت و گفت: "تو چی پسر. آیا دوست داری توسط **شیطان** تبدیل به یک گاو میش شوی یا اینکه الآن به ابلیس یک سکه می دهی؟

پسر بچه ی ۱۴ ساه که بر عکس دوست جوانترش خیلی ساده دل بود با ترس و لرز از جیبش یک سکه ی ۵۰ سنتی در آورد و آن را به **شیطان** داد.

مرد شرور اما پس از گرفتن سکه ی ۵۰ سنتی از پسرک ساده دل، به سراغ پسرک ۱۳ ساله رفت و خشمش را با یک لگد و مشت که به او کوبید، سر پسرک خالی کرد و بعد رفت.

چند دقیقه بعد پسرک زرنگ به سراغ پسر ساده دل آمد و وقتی دید او اشک می ریزد، علت را پرسید که پسرک گفت: با آن ۵۰ سنت باید برای مادر مریضم دارو می خریدم.

پسرک ۱۳ ساله خندید و گفت: غصه نخور، من سه تا سکه ی ۵۰ سنتی دارم که ۲ تا را می دهم به تو. پسرک ساده دل گفت: تو که پول نداشتی.

پسرک زرنگ خندید و گفت: گاهی می شود جیب **شیطان** را هم زد.